

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵: ۱-۲۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۲/۰۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

کهن‌الگوها و اسطوره‌های سیاسی عصر مدرن:

بر اساس چارچوب نظری «کارل گوستاو یونگ»

محمدعلی توانا*

فرزاد آذرکمند**

چکیده

«کارل گوستاو یونگ»، یکی از برجسته‌ترین متفکران معاصر است که موضوع کهن‌الگوها و بازتولید آنها در قالب اسطوره‌های سیاسی مدرن را بررسی کرده است. از منظر یونگ، کهن‌الگوها مقولاتی‌اند که از گذشته‌های دور و از اعقاب و نیاکان (حیوانی و انسانی) ما به ارث رسیده‌اند و بخشی از ناخودآگاه ما را تشکیل می‌دهند. کهن‌الگوها در گذشته‌های دیرین در قالب افسانه‌ها و اسطوره‌ها خودنمایی می‌کردند؛ اما - برخلاف پیش‌بینی روشنگری - آنها نه تنها از بین نرفتند، بلکه زندگی سیاسی مدرن را نیز دستخوش تحولات بسیار نمودند. یکی از برجسته‌ترین این تحولات، شکل‌گیری ایدئولوژی‌های سیاسی مدرن و جنبش‌های توده‌ای است. به بیان ساده، کهن‌الگوها در عصر مدرن به شکلی دیگر به حیات خود ادامه داده‌اند. بر این اساس مقاله حاضر قصد دارد بر مبنای چارچوب نظری یونگ، ارتباط اسطوره‌های سیاسی مدرن را با کهن‌الگوها بررسی کند. پرسش اصلی مقاله حاضر این است: چگونه کهن‌الگوهای گذشته، در روان انسان مدرن بازتولید شود؟ فرضیه مقاله حاضر این است که این کهن‌الگوها در ضمیر ناخودآگاه انسان رسوب کرده‌اند و رهبران فرهمند (کاریزماتیک) مدرن با بازمفصل‌بندی کهن‌الگوها، مجدداً آنها را فعال می‌سازند. رهیافت مقاله حاضر اندیشه‌شناسی است. بدین معنا که فرایند شکل‌گیری کهن‌الگوها در عصر مدرن را بازسازی می‌کند. روش مقاله نیز تحلیل محتوای کیفی است. بدین معنا که به تحلیل (استنباط، استدلال بر له یا علیه) اندیشه‌ها و مفاهیم مرتبط با کهن‌الگوها

می‌پردازد. می‌توان مهم‌ترین یافته تحقیق حاضر را چنین برشمرد: در عصر مدرنیته متأخر، کهن‌الگوها همچنان در ناخودآگاه روانی انسان حضور دارند و بحران‌های اجتماعی - روانی (همانند سرگشتگی میان سنت و مدرنیسم) می‌تواند این فرصت را در اختیار رهبران فرهمند (کاریزماتیک) اقتدارطلب قرار دهد تا آنها را مجدداً فعال سازند. به بیان ساده، در عصر حاضر همچنان زمینه شکل‌گیری ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه - بر مبنای کهن‌الگوها - مهیاست.

واژه‌های کلیدی: اسطوره‌های سیاسی، کهن‌الگو، ناخودآگاه روانی، رهبران فرهمند و یونگ.

مقدمه

روشنگری با طرح عقلانیت جهان‌شمول، این تصور عمومی را ایجاد نمود که مدرنیسم با تقدس‌زدایی از آیین و مناسک قدیمی، راه را بر اسطوره‌ها و افسانه‌های گذشته بسته است. این خوش‌بینی تا ابتدای قرن بیستم پابرجا بود، تا اینکه ظهور دولت‌های توتالیتر (تمامیت‌خواه)، رهبران فرهمند (کاریزماتیک)^۱ و جنبش‌های توده‌ای بر این تصور خوش‌بینانه خط بطلان کشید. با این حال پس از شکل‌گیری این نظام‌ها یک سؤال اساسی در نزد ناظران این تحولات شکل گرفت: ریشه‌ی اصلی شکل‌گیری این جنبش‌های توده‌ای و نظام‌های توتالیتر در کجاست؟ هر یک از متفکران بنا بر مفروضات خود پاسخی متفاوت بدین پرسش دادند؛ عده‌ای مسائل اقتصادی، عده‌ای مسائل ایدئولوژیک، عده‌ای مسائل سیاسی-مذهبی و... را عامل شکل‌گیری این جنبش‌های توده‌ای و نظام‌های توتالیتر می‌دانستند. برخی از روان‌کاوان بر نقش عوامل روانی در شکل‌گیری این جنبش‌ها انگشت گذاشتند و ریشه‌های شکل‌گیری این جنبش‌های توده‌ای و نظام‌های توتالیتر را در ناخودآگاه^۲ و گذشته‌ی روانی انسان‌ها جست‌وجو نمودند.

کارل گوستاو یونگ، روان‌کاو سوئیسی، یکی از همین روان‌کاوان است که مطالعات اساسی درباره‌ی روان انسان انجام داده است. مطالعات وی هر چند مستقیماً با مسائل سیاسی ارتباط چندانی ندارد، به نظر می‌رسد از طریق آنها می‌توان به نقش و اهمیت عوامل روانی در شکل‌گیری اسطوره‌های سیاسی در عصر جدید پی برد. از نظر یونگ، یکی از مهم‌ترین غرایز انسانی، کهن‌الگوها^۳ یا به تعبیری میراث بازمانده در روان انسان‌هاست. بر اساس روان‌کاوی یونگ، بخش عمده‌ی روان انسان را قسمت‌های غریزی و غیر عقلانی‌ای تشکیل می‌دهد که در صورت فعال شدن می‌تواند کهن‌الگوهایی مانند اسطوره‌های مذهبی و پیرسالاری^۴ را دوباره بازتولید کند.

بر اساس آنچه بیان شد، مقاله حاضر با بهره‌گیری از اندیشه‌ی روان‌کاوانه‌ی یونگ به این مسئله می‌پردازد که چگونه کهن‌الگوها در عصر مدرن بازتولید می‌شوند؟ مخاطرات آن برای عصر مدرن چیست؟ و چگونه می‌توان از پیامدهای زیان‌بار آن ممانعت به عمل

۱. charismatic

۲. unconscious realm

۳. Arche type

۴. patrimonyalism

آورد؟ به بیان دیگر، مقاله حاضر قصد دارد تا ارتباط میان اسطوره‌های سیاسی مدرن و کهن‌الگوهای گذشته را نشان دهد و راه‌های بازفعال‌سازی این کهن‌الگوها را آشکار کند و راه‌کارهایی برای جلوگیری از چنین وضعیتی ارائه دهد.

بر اساس آنچه بیان شد پرسش‌های اصلی مقاله حاضر عبارتند از: بر اساس نظریه روان‌کاوانه یونگ، چه نسبتی میان کهن‌الگوها با اسطوره‌های سیاسی جدید وجود دارد؟ کهن‌الگوها چگونه می‌توانند در عصر جدید بازتولید شوند؟ چگونه می‌توان از بازتولید کهن‌الگوها در دنیای حاضر جلوگیری کرد؟ فرضیه مقاله حاضر این است که اسطوره‌های سیاسی مدرن، همان کهن‌الگوهایی هستند که رهبران فرهمند بازمفصل‌بندی کرده‌اند. بدین معنا رهبران فرهمند، نقش اساسی در بازفعال‌سازی رسوبات کهن‌الگوها در روان (ناخودآگاه) انسان مدرن بر عهده داشته‌اند. به بیان ساده، شکل‌گیری جنبش‌های توده‌ای و پدیدآمدن رهبران فرهمند، ارتباطی زیربنایی با کهن‌الگوهای گذشته دارند. رهیافت مقاله حاضر، اندیشه‌شناسی است. بدین معنا که فرایند شکل‌گیری کهن‌الگوها در عصر مدرن را بازسازی می‌کند. روش مقاله نیز تحلیل محتوای کیفی است. بدین معنا که به تحلیل (استنباط، استدلال بر له یا علیه) اندیشه‌ها و مفاهیم مرتبط با کهن‌الگوها می‌پردازد.

چارچوب نظری: روان‌کاوی یونگ

به راستی یونگ با چه مسئله‌ای مواجه بوده است؟ اندیشه وی درباره کهن‌الگوها، اسطوره‌های سیاسی و جنبش‌های توده‌ای چه کمکی به ما می‌کند؟ آیا با بازخوانی اندیشه یونگ می‌تواند به این سؤال پاسخ داد که چرا عقلانیت مدرن - که منادی دموکراسی، آزادی و رهایی انسان از دامان اسطوره‌های کهن بود - خود به دامن اسطوره‌های جدید فرو غلتید؟ آیا امکان بازتولید ایدئولوژی‌های توتالیتر - نازیسم، فاشیسم، کمونیسم و... - ظهور رهبران فرهمند اقتدارطلب، جنبش‌های توده‌ای و مانند آنها همچنان وجود دارد؟ راه جلوگیری از تکرار چنین وقایع هولناکی چیست؟ این پرسش‌ها، ضرورت بازسازی یک چارچوب نظری برای تحلیل ظهور ایدئولوژی‌های توتالیتر، رهبران فرهمند اقتدارطلب و جنبش‌های توده‌ای همه‌گیر را در فرهنگ‌ها و جوامع مختلف آشکار می‌سازد. به نظر می‌رسد نظریه یونگ درباره کهن‌الگوها و

اسطوره‌های سیاسی جدید می‌تواند برای انسان قرن ۲۱ نیز راه‌گشا باشد. زیرا وی مفاهیمی ارائه می‌دهد که در کنار هم قرار گرفتن آنها با واقعیت‌های سیاسی جدید تا حدودی تطابق دارد. بر این اساس چارچوب نظری این مقاله از تلاقی چند مفهوم اساسی روان‌کاوی یونگ یعنی من یا خودآگاه انسان، ناخودآگاه جمعی^۱ و ناخودآگاه فردی^۲، لیبیدو^۳، کهن‌الگوها، سایه^۴ و نماد^۵ شکل می‌گیرد.

خودآگاه و ناخودآگاه (حوزه‌های هشیار و ناهشیار روان انسان)

خودآگاه انسان به اعمال، رفتارها، عواطف و هیجاناتی اشاره دارد که نه تنها واضح و عیان، بلکه در دسترس هستند. در مقابل، ناخودآگاه شامل حوزه‌ها و اعمالی است که از دسترس انسان‌ها خارج‌اند و بخش عمده‌ای از روان انسان را تشکیل می‌دهند که تأثیر عمده‌ای بر رفتار انسان‌ها دارند. البته باید گفت که این ناخودآگاه در نزد یونگ شامل ناخودآگاه فردی و جمعی می‌شود. ناخودآگاه فردی، ویژگی‌هایی را شامل می‌شود که زمانی در حیطه خودآگاه فرد بوده‌اند ولی بنا بر شرایط و عواملی، طرد و فراموش شده‌اند. در این بخش از ناخودآگاه ممکن است خاطره‌ها، عقده‌ها، عواطف، احساسات و سرگذشت‌هایی وجود داشته باشد که انسان‌ها به آنها ناآگاه هستند ولی بر رفتار و کردار انسان‌ها تأثیر می‌گذارند. پس می‌توان گفت اگر فرد کاملاً از تمام تجارب خود بی‌خبر باشد و این جریان همراه با احساس باشد، او دقیقاً فردی ناخودآگاه است. در مقابل هرگاه فرد به عواطف معینی آگاهی دارد، تا جایی که این عواطف دخالت دارند، وی خودآگاه است؛ و اگر فردی به عواطف معینی آگاهی ندارد، تا آنجا که این محتویات دخالت دارند، وی ناخودآگاه است (فروم و دیگران، ۱۳۶۸: ۱۴۳). به عبارتی همه انسان‌ها، جدا از تفاوت‌های نژادی، قومی، زبانی و جنسی دارای ضمیر ناخودآگاهی هستند که در چارچوب این تفاوت‌ها نمی‌گنجد. انسان یک بنیاد مشترک «ناخودآگاه جمعی» دارد که به رفتارهای او جهت می‌دهد، ولی چندان قابل مشاهده نیست.

۱. Collective consciosness

۲. Individual consciosness

۳. Libido

۴. shadow

۵. symbol

لیبیدو

از منظر یونگ، شکل‌گیری فرهنگ و تمدن بر پایهٔ انحرافات است که در نتیجهٔ آزاد شدن نیروی روانی که «لیبیدو» نام دارد شکل گرفته است. لیبیدو به طور واضح همان نیروهای روانی انسان‌هاست که از آنها با عنوان انرژی روانی هم یاد می‌شود. این انحراف، سه عامل اصلی دارد که همگی ناشی از تضاد و کشاکشی است که در سراسر روان و زندگی انسان جریان دارد. این تضادهای سه‌گانه شامل آمیزهٔ تنش‌های ناشی از تضاد میان «روح» و «ماده»، بین «غرایز ریشه‌ای» و «تمایلات موروثی بازدارندهٔ غرایز» و میان «غرایز فرد» و «مقتضیات اخلاقی جامعه» است که زایندهٔ انرژی روانی مازادی است که برای بنا کردن تمدن و فرهنگ در دسترس بشر قرار دارد (اوداینیک، ۱۳۷۹: ۱۹).

از منظر یونگ، پیدایش تدریجی خودآگاهی فردی امری ناگزیر است، زیرا این فرد است که به راستی همچون موتور تولید انرژی روانی اضافی عمل می‌کند. فرد، مرکزی است که تعارضات و کشاکش‌های گوناگون - میان روح و ماده، غریزه و توارث، فرد و گروه - که زایندهٔ انرژی روانی است، حول آن دور می‌زند. در آغاز، این کشاکش اضداد چندان نیرومند نیست و فرد از خواسته‌های متعارض آنها ناآگاه می‌ماند. وی می‌تواند آنها را مهار کند یا بر نمادهای جمعی یا اشیای مورد پرستش فراقند. ولی با متکامل‌تر شدن خودآگاهی گروهی و شکل‌گیری نمادها، به همراه دگرگونی‌هایی که مقارن با آن در رفتار گروه ایجاد و فشارهای جدیدی که در نتیجهٔ آن بر روان و غرایز فرد وارد می‌شود، تضاد روزافزون میان اضداد تنش‌زا نهایتاً یک‌باره در خودآگاه فردی سرباز می‌کند. فرد با شگفتی و ترس درمی‌یابد که خودش تجسم ناهمسازی میان خواسته‌های غریزی و مقتضیات روان و جامعهٔ خویش است (همان: ۲۳-۲۴). بنابراین تمدن بشری بر پایهٔ انحراف از لیبیدو (انرژی روانی) شکل گرفته است که اگر این انرژی بر خودآگاه انسان‌ها مسلط شود، می‌تواند انسان‌ها را به وضع ماقبل تمدن و فرهنگ برگرداند.

«من» و «سایه»

در اندیشهٔ یونگ، مفاهیم «من» و «سایه» جایگاهی خاص دارد. این دو مفهوم را باید

در تعامل با هم درک کرد. یونگ در این باره می‌گوید: «سمبول‌های^۱ قهرمانی وقتی نمودار می‌شوند که «من» محتاج تقویت است؛ یعنی وقتی که ذهن خودآگاه در کاری که نمی‌تواند بی‌کمک یا بدون استفاده از منابع قدرتی که در ضمیر ناخودآگاه وجود دارد، انجام دهد» (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۸۵). پس در اینجا «من» همان شخصیت خودآگاه انسانی است که بدون توجه به روان ناخودآگاه، فعالیت‌های خود را انجام می‌دهد. «من» نمی‌تواند بدون توجه به سایه به پیشرفت خود ادامه دهد، بلکه نیازمند آن است که سایه را شکست دهد و بر او سلطه پیدا کند، تا در نهایت به «خود» برسد.

یونگ معتقد است که در فرایند تقابلی میان من و سایه، سایه بیش از شخصیت خودآگاه تحت تأثیر آلودگی‌های جمعی قرار می‌گیرد. مثلاً وقتی انسان است، نسبتاً معقول است؛ اما به محض اینکه دیگران به کارهای ناشایسته و نامعقول دست می‌زنند، می‌ترسد که اگر به آنها ملحق نشود، او را دیوانه بپندارند و از این رو تسلیم کشش‌هایی می‌شود که در واقع اصلاً به خود او تعلق ندارند (همان: ۲۶۶). یعنی من تمثیلی که می‌تواند به شیوه‌ای نیابتی در تخیل ما جابه‌جا شود (حرکت کند) و دست به کارهایی بزند که ما در عمل، آنها را انجام نمی‌دهیم (جینز، ۱۳۸۶: ۷۷).

پس به نظر می‌رسد سایه، جنبه‌ی خشن روان انسانی است که بیشتر به طبیعت حیوانی انسان‌ها نزدیک است، تا به جنبه‌های انسانی. سایه، مجموعه‌ای از غرایز را شامل می‌شود که از نیاکان وحشی ما به ارث رسیده است و در حیطه‌ی ناخودآگاه جمعی انسان‌ها جای دارد. این احساس‌ها و غرایز وحشی و ناسالم همواره میل به آن دارند تا در رفتار و در حیطه‌ی خودآگاهی به منصفه‌ی ظهور برسند، ولی آنچه مانع بروز این رفتارها می‌شود، ماسک یا نقابی است که افراد، این جنبه‌ی وحشیانه‌ی خود را در پشت آن مخفی می‌کنند. یونگ، این ماسک یا نقاب را «پرسونا» نام می‌نهد که افراد می‌توانند این اعمال زشت خود را در پشت آن از انظار عمومی مصون نگه دارند و به حیطه‌ی ناخودآگاه فردی واپس‌زده می‌شود. در واقع «من»، ضمیر هشیار است؛ من به معنای مقصود و هویت آدمی است. در مقابل «سایه»، جنبه‌ی ناهشیار روان است که «من» می‌خواهد آن را طرد یا انکار

۱. symbols

۲. persona

کند؛ سایه در رؤیا معمولاً در هیئت همان جنس «من» ظاهر می‌شود. «من» اگر بخواهد تکامل یابد، باید با قدرت سایه مواجه شود و آن را جذب کند (کوپ، ۱۳۸۴: ۱۴۵). می‌توان استنباط کرد که سفر از «من» به «خود» دایره‌وار است و شامل هبوط به ظلمت «سایه» و صعود به سوی نور «خود» است.

از نظر یونگ سایه، شخصیت نازل‌تر است، شخصیت قلبی و قدیمی است، آسان‌گیر است. بیشتر مردم واکنش‌های شخصی خود را مخفی می‌کنند و در نتیجه بیشتر و بیشتر به سایه فرو می‌افتند. توجیه منطقی‌اش این است که نباید در ظاهر نامقبول باشند، چون مرادفات انسانی مستلزم صورت‌های خاصی است. پس شیوه‌های قدیمی، واکنش‌های قدیمی، با سقوط به سایه و با فرو رفتن به ناخودآگاه حفظ می‌شوند. اگر چیزی به طور کامل به ناخودآگاه فرو رود، شانس اصلاح آن نیست. هر چیزی از ناخودآگاه همان‌طور بیرون می‌آید که وارد شده است (یونگ، ۱۳۸۶: ۴۳۱-۴۳۲). بنابراین اجتماعی که ما در آن زندگی می‌کنیم، هر اندازه بیشتر متعصب و مقید باشد، سایه ما وسیع‌تر خواهد بود. سایه، همچنین چیزی بیشتر از ناخودآگاهی فردی است؛ تا به آن اندازه که به ضعف‌ها و سستی‌ها و ناموفقیت‌های ما مربوط می‌شود، شخصی است، اما چون آن برای همه بشریت مشترک است، می‌توان آن را پدیده‌ای قومی نامید. جنبه قومی سایه، به عنوان شیطان، ساحره یا چیزی مانند آن تظاهر یافته است (فوردهام، ۱۳۵۱: ۹۳). اما به نظر می‌رسد وجود سایه برای روان انسان‌ها لازم و ضروری است، به این دلیل که سایه (به عنوان تجلی جنبه وحشیانه طبع انسانی) باعث می‌شود تا انسان‌ها معیاری برای تشخیص خوبی از بدی داشته باشند.

در آخر اینکه یونگ معتقد است وجه تاریک - قسمتی که عموماً ناخودآگاه است - قلمرو سایه است و هیچ مرکز مشخصی ندارد، زیرا نمی‌دانیم کجا خواهد بود. سایه البته نوعی مرکز است، شخصیتی غیر از شخصیت خودآگاه. خودآگاه ما متوجه چیزی است که جهان می‌نامیم. برای اینکه در جهان حرکت کنیم، به تلقی یا پرسونا نیاز داریم، که نقاب یا ماسکی است که با آن به جهان می‌نگریم. افرادی که پرسونای بسیار قوی دارند، چهره‌هایی بسیار نقاب‌وار دارند. آنچه از جهان می‌بینیم، به هیچ‌وجه کل آن نیست، صرفاً رویه آن است (یونگ، ۱۳۸۶: ۱۱۹). بنابراین سایه از منظر یونگ، کم‌سطح‌ترین

کهن‌الگوها و اسطوره‌های سیاسی عصر مدرن: بر اساس ... / ۹

قسمت شخصیت انسان است و به این دلیل که یونگ به اصل تکامل انسان‌ها باور دارد، آن را نزدیک به جنبه حیوانی انسان‌ها می‌داند.

نماد

در نظر یونگ، نمادها (سمبول‌ها) نشانه وحدت و یگانگی هستند و نقش اصلی آنها سازش‌دادن میان جنبه‌های متضاد روان انسان است. پس انسان‌ها دائماً در حال تغییر دادن سمبول‌ها و کهن‌الگوهای خود هستند که ریشه در ضمیر ناخودآگاه آنها دارد و انتخاب دائم این کهن‌الگوها، نشان از تلاش انسان‌ها برای پیدا کردن جنبه‌های روحانی آنهاست که در عصر جدید به محاق رفته‌اند. بدین ترتیب از نظر یونگ، وقتی جنبه روحانی انسان‌ها به طور غیر موجه کنار گذاشته شد، فرآیند بی‌پایان جانشین‌سازی آغاز خواهد شد. به دیگر سخن، شخص به آسانی از یک کهن‌الگو به یک کهن‌الگوی دیگر می‌پردازد، با این نتیجه که هر چیز ممکن است هر معنایی داشته باشد. این درست است که شکل‌های کهن‌الگوها تا حد زیادی قابل تبدیل به یکدیگر هستند، ولی جنبه روحانیت آنها، حقیقتی است و حقیقت هم باقی خواهد ماند و نماینده ارزش یک واقعه کهن‌الگویی است (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۵۱). پس نمادپردازی و جادو، به توسعه خودآگاهی و شخصیت فردی کمکی انکارناشدنی می‌کنند (اوداینیک، ۱۳۷۹: ۲۳). بنابراین اگر انسان‌ها از این کهن‌الگوها تبعیت می‌کنند، به خاطر ریشه‌های نمادین، گذشته‌بودن و تعلق داشتن آنها به میراثی قدیمی است. چون خود انسان‌ها توانایی سازگاری میان خودآگاه و ناخودآگاه را ندارند و خود را عاجز تصور می‌کنند، آن را بر عهده یک نماد انسانی واگذار می‌کنند تا این سازگاری را انجام دهد. در واقع نمادهای جدید، همان کهن‌الگوهای قدیمی‌اند.

کهن‌الگو

در اندیشه یونگ بر اساس مفاهیم پیشین می‌توان مفهوم «کهن‌الگو» را بازخوانی نمود. کهن‌الگو، مهم‌ترین مفهومی است که یونگ بیان کرده و ارتباط نزدیکی با ناخودآگاه جمعی انسان‌ها دارد؛ به این دلیل که کهن‌الگو، ریشه در ناخودآگاه جمعی انسان‌ها دارد و همان‌طور که بیان شد، ما معرفت چندانی به آن نداریم و حتی ممکن

است از یاد برده باشیم. اما یونگ معتقد است که افکار فراموش شده از میان نمی‌روند. هر چند این افکار را نمی‌توان به محض تمایل به خاطر آورد، آنها به حالت نهفته وجود دارند. درست در آستانه به یاد آوردن قرار دارند و از این آستانه می‌توانند خودبه‌خود در هر لحظه برخیزند و غالباً پس از سال‌ها فراموشی به خاطر آیند (یونگ، ۱۳۵۲: ۴۶).

از نظر یونگ، انسان ابتدایی بیش از اخلاف «معقول» جدید خود که یاد گرفته‌اند خویشتن را کنترل کنند، تحت حکومت غرایز خود بود. در جریان متمدن شدن، ما روز به روز خودآگاهی خویش را از طبقات غریزی عمیق‌تر روان انسان و حتی در نهایت امر از بنیان جسمی روان جدا ساخته‌ایم. ما این طبقات غریزی اساسی را از دست نداده‌ایم؛ آنها هنوز قسمتی از ناخودآگاه ما را تشکیل می‌دهند، هر چند ممکن است خود را فقط به شکل تصویرهای رؤیا^۱ نمودار سازند. این پدیده‌های غریزی - که به سبب سمبولیک بودن کیفیت خود، همیشه ممکن است چنان که هستند شناخته نشوند- نقش مهمی در کنش جبران‌کننده رؤیاها ایفا می‌کنند (همان: ۶۹).

بر اساس مفروضات یادشده، یونگ اعلام می‌کند: «کهن‌الگو، تمایلی است به تشکیل چنین نموده‌هایی از یک مایه اصلی؛ نموده‌هایی که ممکن است بدون از دست دادن الگوی اصلی خود، از لحاظ جزییات بسیار متفاوت باشند. مثلاً نموده‌های بسیاری از مایه اصلی برادران متخاصم وجود دارد، اما خود مایه اصلی، همواره یکی است» (همان: ۱۰۱). این تمایلات و محتویات آنها چندان عینی نیستند و به همین دلیل آنها را در حیطه غرایز به شمار می‌آورند، ولی به رفتارهای عملی انسان‌ها جهت می‌دهند.

بر اساس آنچه بیان شد، می‌توان مفاهیم یونگ را در کنار یکدیگر قرار داد تا گونه‌ای چارچوب نظری برای تحلیل نسبت کهن‌الگوها و اسطوره‌های سیاسی جدید فراهم آید: روان خودآگاه و ناخودآگاه دائماً در کشاکش با یکدیگر هستند و آنچه برای وضعیت عینی آدمی خطرآفرین است، پیشی گرفتن ناخودآگاه بر خودآگاه است. در چنین مواقعی، «خود» کاذب و غریزی آدمی، عرصه را بر عقلانیت خودآگاه، محدود می‌کند و از طریق «نمادسازی» و شکل‌گیری «سایه»‌های پست و تاریک روان انسانی، خودآگاهی را به انزوا می‌کشاند. روان حقیر آدمی برای توجیه ناکامی‌ها و چالش‌های سخت‌گیرانه

۱. dream are illustrations

خودآگاه (عقلانیت، نظم، محاسبه‌گری و پیش‌بینی امور)، خود را به دامان «کهن‌الگو»های ایمن می‌سپارد؛ کهن‌الگوهایی که یادآور امنیت روانی در سایه پدری مقتدر است و برای مقابله با دشواری‌ها و سخت‌گیری‌های خودآگاه روان آدمی، به آسان‌گیری و آموزه‌های وحدت‌بخش دعوت می‌کند. کهن‌الگوها به عنوان ناجی آدمیان در لحظه‌های بحرانی، همواره در دسترس هستند و به عبارتی، حاصل مفصل‌بندی سایه ترسناک، ناخودآگاه غریزی، نمادسازی وحدت‌بخش و غلبه بر «من» خودآگاه هستند. قابلیت دسترسی بر مبنای معنابخشی به این نشانه‌ها و دال‌های شناور در مواقع بحرانی، روان انسان را به اجتماع و سیاست پیوند می‌زند و امکان هژمونیک‌شدن کهن‌الگو را میسر می‌سازد. در نهایت اینکه، عناصر پست‌تر یک گروه، قوم، ملت و... می‌تواند بر روند امور آن جامعه تأثیر بسزایی بگذارد. آنان [گروه، قوم، ملت و مانند آنها] در تقلاي «خود» ضایع، تباه‌شده و بی‌تأثیرشان در روند یک حرکت شورانگیز جمعی و خارق‌العاده - که گرایش آنان را به عمل متحدشدن نشان می‌دهد - وارد می‌شوند (هوفر، ۱۳۸۵: ۳۴). در این لحظه، هیچ‌چیزی جای کهن‌الگو را به عنوان نماد تعالی‌بخش نمی‌گیرد. کهن‌الگوی مشترک در روان انسان‌ها، نظم عقلانی و خودآگاه را به عنوان جلوه‌های پیچیدگی و سخت‌گیری محکوم می‌کند و «سایه»های در دسترس را به پیروی از هژمونی «کهن‌الگو» (وحدت‌گریزی و اقتدارآمیز) ترغیب می‌کند. این جهت‌دهی در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و در مواقع بحرانی بیش‌ازپیش خود را نشان می‌دهد.

بررسی نسبت کهن‌الگوها با اسطوره‌های سیاسی مدرن

(بر اساس چارچوب نظری یونگ)

از منظر یونگ، عصر مدرن با آن همه پیشرفت و دگرگونی در حوزه‌های تکنولوژیکی و علمی، دچار سردرگمی‌های سهمگینی است. به تعبیر وی، «لرزش دنیای ما [مدرن] با لرزش خودآگاه‌مان یکی است. همه‌چیز نسبی و در نتیجه مشکوک شده است و در حالی که خودآگاه مردد و مبهوت، این دنیا را واقعه‌ای موقتی می‌داند که پژواک‌های پیمان صلح و دوستی، دموکراسی و دیکتاتوری، کاپیتالیسم و بلشویسم در آن به گوش می‌رسد، توقعات روح بالاتر می‌رود و در پی پاسخی به توده‌شک و تردیدها و

۱۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
نامنی‌هاست» (یونگ، ۱۳۹۲: ۱۹۵). بنابراین مسئله و دغدغه اصلی یونگ، وضعیت انسان مدرن است؛ اینکه انسان مدرن چگونه با آن همه پیشرفت، مقهور اسطوره‌های جدیدی می‌شود که با خود، جنگ، خشونت‌طلبی، رهبری پرستی و تقدس‌مآبی به همراه می‌آورد؟

وضعیت انسان مدرن: بحران روانی

یونگ وضعیت انسان مدرن را می‌کاود تا ریشه بحران را کشف کند. بر اساس نظر یونگ، «انسان معاصر برای نگهداری اعتقاد خود، بهای گزافی به صورت فقدان درون‌نگری می‌پردازد. او از این حقیقت غافل است که با تمام حساب‌های عقلانی و کارایی خود، در دست «نیروهایی» اسیر است که از اختیارش خارج‌اند. خدایان و شیطان‌های او اصلاً ناپدید نشده‌اند، بلکه فقط نام‌های جدیدی یافته‌اند. این نیروها او را پیوسته با ناراحتی، بیماری‌های مبهم، مشکلات بغرنج روانی، احتیاج مبرم به داروهای محرک، الکلی، توتون و غذاهای مخصوص - و بالاتر از همه انواع روان‌نژندی^۱ - در حال کشمکش و تلاش نگه می‌دارند» (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۲۴).

در واقع ترجمان این عبارات در عرصه سیاست را می‌توان چنین بیان کرد: وضعیت شک و دودلی در روان انسان مدرن حاکم است. از این‌رو ورود او به عرصه اجتماع و سیاست می‌تواند نتایج ناگواری در پی داشته باشد. انسانی که در دامن شک و تردیدها معلق باشد، میان سنت و مدرنیته گرفتار شود و پاسخ معماهای خود را در عقلانیت مدرنیته پیدا نکند، به غرایز خود متوسل می‌شود؛ به کهن‌الگوهای اقتدارطلب گذشته برمی‌گردد؛ رهبران شبه‌عقلانی را ستایش می‌کند و انزوای فردی خود را از طریق هم‌نوایی با جنبش‌های توده‌ای جبران می‌کند. روان‌کاو ما می‌گوید: بدون شک، حتی در آنچه ما سطح عالی تمدن می‌نامیم، خودآگاهی انسان هنوز به حدّ معقولی از تداوم نرسیده است؛ بلکه هنوز آسیب‌پذیر و در معرض تجزیه است. از این‌رو حتی در روزگار ما وحدت خودآگاهی هنوز امری مشکوک است و این وحدت ممکن است به آسانی دستخوش آشفتگی شود. استعداد کنترل هیجان‌ها از یک لحاظ ممکن است مطلوب

۱. forces

باشد، اما از جهات دیگر، توفیق مشکوکی به نظر می‌رسد، زیرا ممکن است روابط اجتماعی را از تنوع و گرمی و هیجان بی‌بهره سازد (یونگ، ۱۳۵۲: ۲۹-۳۰).

در واقع یونگ معتقد است که در عصر جدید، بی‌تعادلی میان حوزه‌های خودآگاه و ناخودآگاه انسانی ممکن است دوباره ما را به وضعیت اسفناکی سوق دهد. بنابراین اگر وحدت خودآگاه بشر حفظ نشود و تعادل میان خودآگاه و ناخودآگاه برقرار نگردد، امکان تسلط غریز بر حوزه‌های خودآگاه روان انسانی چندان دور از انتظار نیست. «مورنو»^۱ همنوا با یونگ معتقد است که هر چند انسان معاصر از اسطوره‌شناسی و خدانشناسی بیزار است، از روی آوردن به تصاویر و نمادهای مثالی و پارادایمیک هیچ‌گاه کوتاهی نمی‌کند. اسطوره به شکلی مقدس همچنان پایدار و پابرجا خواهد ماند؛ زیرا انسان معاصر نه هنوز قدرت تقلید از الگوها و سرمشق‌های سرنمونی (کهن‌الگو) را از دست داده است و نه آرزوی فرارفتن و وصول به الگوهای ماورای انسانی را؛ نه از تمنای یگانگی و وحدت و بهشت و رستگاری دست کشیده و نه از درگیری در معماهای وجود و میل جنسی و شر و درد و رنج و دین و مذهب و مرگ و... رها شده است. او هنوز طالب یگانه‌شدن با عالم هستی است و از ترس‌ها و دهشت‌های تاریخ خلاص نشده است. هنوز هم به نظر می‌آید که اسطوره از لایه‌های درونی روان انسان سرچشمه می‌گیرد (مورنو، ۱۳۸۰: ۲۱۶-۲۱۷).

یونگ، مشکلات روانی انسان مدرن را ریشه‌یابی می‌کند. از نظر وی، «امکان شکل‌گیری دنیای عقلانی، این رؤیای قدیم و حکومت هزارساله عدل و داد، دنیایی که در آن جز صلح و آشتی نباشد، به شدت لرزان شده است. تردید خودآگاه مدرن در این زمینه، جای خود را به هیچ هیجان حاصل از اصلاحات سیاسی جهانی نمی‌دهد» (یونگ، ۱۳۹۲: ۱۸۶). بدین معنا به عقیده یونگ، انسان‌ها همیشه در ناخودآگاه خود به دنبال اسطوره‌ها هستند، ولی در عصر جدید، دیگر خدایانی نیست که آنها را به یاری خود بطلبند. وی اعلام می‌کند: «ادیان بزرگ جهان از بی‌حالی روزافزون رنج می‌برند، زیرا عناصر روحانی یاری‌دهنده، از جنگل‌ها، رودها، حیوانات و «خدا-مردان» رخت برپسته و در نهانگاه‌های ناخودآگاه ما مخفی شده‌اند» (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۵۳). این نیروهای یاری‌دهنده

و افسون‌گر همیشه وجود دارند و در صورت پیداشدن بحران روانی (عدم تعادل میان خودآگاه و ناخودآگاه) و بحران بیرونی (اجتماعی - سیاسی) فعال می‌شوند. خلاصه این که انسان مدرن در نتیجه فرایند بحران روانی به دنبال «من» گمشده و سرگردان خود است و ممکن است در نهایت آنها را در نمادها و شخصیت‌هایی غیر از خودشان جست‌وجو کنند.

ظهور اسطوره‌های سیاسی و رهبران فرهمند

به نظر می‌رسد که مسئله روانی انسان مدرن با شکل‌گیری جنبش‌های توده‌ای و ظهور رهبران فرهمند سیاسی - در قالب نظام‌های توتالیتر - ارتباط تنگاتنگی دارد. زیرا نیروهای روانی انسان در صورت عدم تعادل روانی می‌تواند انسان‌ها را به دامن رهبران فرهمند بیندازد. یونگ به این مسئله اشاره می‌کند: «ما دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم که واقعیت‌های پنهان ناخودآگاه، نیروهایی سرنوشت‌سازند، بنابراین نیروهای روانی‌ای وجود دارد که نمی‌توان آنها را در نظام عقلانی جامعه کنونی گنجاند» (یونگ، ۱۳۹۲: ۱۸۶). این نیروها که به عقیده یونگ خارج از ساحت عقلانی انسان قرار دارند، می‌توانند در مواقع بحرانی، خطری برای سیاست و اجتماع تلقی شوند. بدین معنا که انگیزه‌های درونی، ساخته ذهن خودآگاه نیست و در حیطه کنترل آن نیز نمی‌باشد. در اساطیر اولیه، این نیروها را «مانا»^۱ می‌نامیدند که به معنی روح‌ها، شیطان‌ها و خدایان است. اینها امروز هم همان قدر فعالند که در آن زمان بوده‌اند. پس تنها چیزی که ما از اذعان خودداری می‌کنیم این است که ما به «نیروهایی» متکی هستیم که از اختیارمان خارجند (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۲۳). اما این نیروها چه زمانی در عرصه سیاست فعال می‌شوند و چگونه ظهور و بروز عملی پیدا می‌کنند؟

همان‌طور که اشاره شد، این نیروها با ناخودآگاه روان انسانی سروکار دارند و از این‌رو همواره عقلانیت بشری را به چالش می‌طلبند. خیالات، اوهام، اسطوره‌ها، افسانه و در مجموع غرایز، مواد تشکیل‌دهنده ناخودآگاه جمعی هستند که مهم‌ترین کهن‌الگوهای ما تلقی می‌شوند. به عبارت ساده‌تر، این کهن‌الگوها، گویای نارسایی عقلانیت انسانی

۱. mana

هستند و غرایز فرد را به ستایش، هم‌نوایی، پیروی از اقتدار، اضمحلال در جمع و پیروی از غرایز پست انسانی سوق می‌دهند. در صورت غلبه این شرایط، انسان به خیال‌پردازی متوسل می‌شود و در جدال میان عقل و خیال (غریزه)، جانب خیالات را می‌گیرد. زیرا خیال، بخش اعظمی از روان انسانی را تشکیل می‌دهد و همواره امکان پیشی گرفتن آن از عقل وجود دارد. یونگ در این باره می‌گوید: «هیچ چیز در تمدن ما وجود ندارد که نخست به صورت تخیل و خیال نبوده باشد. حتی خانه‌ها و صندلی‌ها هم در ابتدا در خیال معمار یا طراح بوده‌اند. جنگ جهانی با ترویج این نظر به وقوع پیوست که باید به صربستان اعلان جنگ داد و این نظر بر اساس خیال و تخیل بود (یونگ، ۱۳۸۶: ۱۲۰).

این خیالات در ذهن انسان‌های عصر جدید همچنان به جای مانده‌اند، به این دلیل که اسطوره‌ها از دیرباز با زندگی بشر عجین شده‌اند و همواره در آیین‌های مذهبی و سیاسی نظیر قربانی کردن، جان‌نشاری در راه حاکم، دعا برای سالخوردگان مقتدر و پیروی از سنن نیاکان قبایل جلوه‌گر می‌شد. پس چندان پر بیراه نیست اگر انسان امروزی، چنین ارثیه‌ای را با شکل و شمایلی دیگر بازتولید کند. چنان‌که یونگ به کارایی این اسطوره‌ها در گذشته انسانی اشاره می‌کند و معتقد است که اساطیر مذهبی را می‌توان مانند نوعی درمان روانی برای رنج‌ها و نگرانی‌های نوع بشر - از قبیل گرسنگی، جنگ، بیماری، پیری و مرگ - تعبیر کرد. مثلاً اسطوره قهرمان جهانی همواره به مردی نیرومند یا موجودی الهی اشاره می‌کند که شر را به صورت اژدها، افعی، گول، شیطان و نظایر آنها، مغلوب می‌کند و مردم خود را از تباهی و مرگ می‌رهاند و فرد را به احساس همانندی با قهرمان برمی‌انگیزد (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۱۸-۱۱۹). بنابراین می‌توان بیان کرد که اگر وضعیت جنگ، بحران، بی‌نظمی ناشی از نبود اقتدار، دوگانگی ارزشی و مهم‌تر از همه ناکامی عقلانیت و... به مرحله بحرانی برسند و در اثر این موضوع، فرایند ذره‌ای شدن^۱ او از هم گسیختگی روانی پدید آید، زمینه برای ظهور ابرمردان تاریخی فراهم می‌شود. اما خطر اساسی هنگامی است که از هم گسیختگی روانی، دامن افراد زیادی را بگیرد و توده‌های روان گسیخته را در ابعاد وسیع‌تر پوشش دهد.

اوداینیک، مفسر اصلی یونگ در حوزه سیاسی، در کتاب «یونگ و سیاست» در

این باره می‌آورد: این نمادها [کهن‌الگوها] در حالت ناخودآگاه عمدتاً سرشتی جمعی دارند؛ اما می‌توان آنها را به خودآگاهی آورد و در شخصیت فرد یکپارچه ساخت. نتیجه، جنبش‌های توده‌ای «سازمان‌یافته» و «وحدتی» است که زادهٔ جمع‌باوری و توتالیتریسم^۱ است. به نظر یونگ در آلمان هم چنین چیزی رخ داد. سرانجام اینکه هر جا جامعه دچار بی‌نظمی باشد، هر جا افراد ذره‌مانند شوند و سپس در سازمان‌های توده‌ای گرد آیند و هر جا نیروهای ناخودآگاه نظم‌طلب، فعال شوند، نیاز به یک رهبر پا می‌گیرد. در اینجا هم میراث «کهن‌الگویی جمعی» ایفای نقش می‌کند، زیرا انگارهٔ آرمانی رهبر، شخصیت قدرتمند، مؤثر و جادویی، یکی از «کهن‌الگوهای» ابتدایی نوع بشر است. در شرایط مناسب، هر چهرهٔ احتمالی می‌تواند آماج فرافکنی این «کهن‌الگو» قرار گیرد (وداینیک، ۱۳۷۹: ۱۰۹). کهن‌الگویی که قدرت خود را از ناخودآگاه جمعی پیروان به دست می‌آورد و از این رو قهرمان‌ستایی، شخصیت‌پرستی، اقتدار و عظمت روانی انسان را در قالب رهبران فرهمند سیاسی در اذهان فعال می‌کند. رهبرانی که اقتدار غریزی انسان‌ها را دوباره بازسازی می‌کنند و یادآور کهن‌الگوی فراموش‌شده هستند. در چنین وضعیتی، اقتدارآفرینی رهبران فرهمند می‌تواند به توده‌های سرگشته، احساس امنیت ببخشد. توده‌های سرگشته، عقل فردی را رها می‌سازند و درصدد پیوستن به جمع غرورآفرین هستند. چنان‌که یونگ به ما می‌گوید: «در این مورد، سمبول‌های رؤیا، پیام‌آوران اصلی از جانب قسمت‌های غریزی، به بخش‌های عقلانی ذهن انسان هستند» (یونگ، ۱۳۵۲: ۶۹) که به شکل فرافکنی امواج خیال‌پردازانه به افراد قدرتمند جلوه‌گر می‌شود.

به نظر می‌رسد که با شکل‌گیری چنین وضعیتی، راه برای گریز از مسئولیت فردی هموار می‌شود؛ زیرا رهبری فرهمند، آمادگی تام و تمام خود را برای پذیرش مسئولیت مریدان خود برعهده می‌گیرد. بنابراین انسان معلق میان دوگانگی عقل و غریزه، تکیه‌گاه امنی پیدا می‌کند و با مضمحل‌شدن در جمع، مسئولیت فردی خود را به رهبری فرهمند واگذار می‌کند. به تعبیر «بری ریچاردز»، ما با رها شدن از تعارض‌های درونی و مسئولیت در قبال خودمان، آمادهٔ اطاعت از فرامین رهبر می‌شویم و در جمع به گونه‌ای

۱. totalitarianism

رفتار می‌کنیم که به صورت فردی نمی‌کردیم... ما «خودمان» را به رهبر فرامی‌افکنیم و سپس هویت‌مان را با او همانند می‌سازیم و رهبر نیز به دلایل خودش آماده «پذیرش» این فرافکنی‌ها، یا به عهده گرفتن نقش فراخود برای همه ماست (ریچاردز، ۱۳۸۲: ۵۷-۵۸).

به بیان ساده‌تر این رابطه هم‌زیستی تنها در سایه پیروی از یک رهبر مقتدر است که به نیازهای فرد روان‌گسیخته پاسخ می‌دهد. به طور مثال در آلمان پس از روی کار آمدن هیتلر، موتور متحرک اکثریت مردم برای وفادار ماندن نسبت به حکومت نازی، آن بود که به عقیده میلیون‌ها نفر آلمانی، حکومت هیتلر و آلمان، یکی محسوب می‌شدند (فروم، ۱۳۶۳: ۲۳۲). در این حالت، رهبران فرهمند از طریق نمادسازی، سر دادن شعارهای آرمانی و بلندپروازانه، یکی‌انگاشتن خود با درد و رنج توده‌ها و آمادگی برای تحقق آرمان‌های خیالی توده‌ها، قدرت سیاسی را به دست می‌گیرند و تجلی دیگری از کهن‌الگوها را در عصر جدید بازتولید می‌کنند. کهن‌الگوی مقتدر، روان‌گریزی را به تسخیر شعارها و بلندپروازی‌های خود درمی‌آورد و از این‌رو جایی برای تعقل و دوراندیشی باقی نمی‌گذارد؛ هر چند پیروان هم زحمت چنین کاری را به خود نمی‌دهند. کهن‌الگوهای نهفته در روان ناخودآگاه جمعی با رهبری فرهمند، یکی‌انگاشته می‌شود و نجات رهبر و حمایت از وی بسان نجات و حمایت از دولت و سرزمین توده‌ها است. «من» خودآگاه در میان «سایه»های توده‌ها به حاشیه می‌رود و هژمونی کهن‌الگو به عنوان گفتمان مسلط روان‌انسانی بر همه چیز غلبه می‌کند.

در نهایت می‌توان گفت که در این دولت‌ها، قهرمان‌پرستی، اطاعت از قدرت مطلق رهبران، بدبینی به حکومت اکثریت، تجلی خواسته‌های اکثریت جامعه در قالب یک فرد فرهمند آشکارا مشاهده می‌شود؛ قهرمانی که خود را همانند ملت و نماینده یکایک آنان معرفی می‌کند. به طور مثال این همانندی را هیتلر به عالی‌ترین شکل در «نبرد من» بیان می‌دارد:

«این اصل مهم یعنی به هم پیوستن مسئولیت مطلق با قدرت مطلق که به دست یک قهرمان سپرده می‌شود، باید در بین نمایندگان مراعات شود. آنچه تاریخ نشان می‌دهد، در زمان‌های گذشته دوره‌ای را نمی‌توان یافت که دولت‌ها با حکومت اکثریت توانسته باشند قدمی برای اصلاح امور

برداشته، بردارند. تحول و انقلاب عظیم باید تحت رهبری کسانی به وجود آید که نسبت به کار و برنامه خود ایمان دارند و می‌توانند از روی این روش، دولتی را که از هر جهت مبتنی بر حکومت فردی باشد، روی کار آورند» (هیتلر، ۱۳۸۱: ۳۳۵).

این بدبینی نسبت به حکومت اکثریت و تبلیغ مداوم آن از سوی رهبران باعث شکل‌گیری نوعی سرسپردگی در بین پیروان می‌شود و زمینه‌های لازم را برای انزوای آنان فراهم می‌آورد. در چنین حالتی، نمادها تأثیرات مهمی بر جای خواهند گذاشت. این نمادها، بیانگر وحدت روحانی میان پیروان است و تسلی‌بخش توده‌ها خواهد بود. نمادها، بین رهبری و پیروان، وحدت روحانی عمیقی برقرار می‌سازند و از این‌رو در ذهن پیروان، میل به جاودانگی و سعادت را تلقین می‌کنند.

بازتولید کهن الگوها در عصر مدرن: خودستیزی و دیگرستیزی

حال با توجه به اینکه رهبری فرهمند توانست توده‌ها را مطیع خود سازد، از چه راه‌هایی می‌تواند سیطره خود را تداوم بخشد و قدرت خود را تثبیت کند؟ به نظر می‌رسد که در پدید آمدن چنین روندی، تأثیر ناخودآگاه جمعی بر حوزه سیاست، بیش از حوزه خودآگاه باشد. بنابراین زندگی سیاسی، بیشترین تأثیرات را از حوزه ناخودآگاه غیر شخصی و جمعی دریافت می‌کند. پیروان با مراجعه به نمادهای روحانی و امنیت‌بخش و در سایه رهبری مقتدر، خود را برتر از دیگران می‌پندارند و از این‌رو به ابزار خود برتری‌یابی و در بدترین حالت به جنگ و خشونت متوسل می‌شوند. پیروان این رهبر مقتدر، ویژگی‌های خاصی پیدا می‌کنند. آنگونه که اریک فروم بیان می‌کند که سادیسم^۱ و مازوخیسم^۲ از ویژگی‌های بارز این افراد است. سادیسم یعنی آرزوی قدرت نامحدود بر دیگران و این آرزو نیز گاهی با حس تخریب می‌آمیزد. مازوخیسم یعنی آرزوی فناشدن در قدرتی غالب و در نیروی شکوه آن شریک‌شدن. استعدادهای سادیستی و مازوخیستی هر دو علتش ضعف فرد مجرد برای تحمل تنهایی و احتیاج او

۱. sadistic

۲. masochistic

به یک رابطه هم‌زیستی است که بر این تنهایی غلبه می‌کند (فروم، ۱۳۶۳: ۲۴۴).

بنابراین پیروان، رهبر مقتدر را به مثابه «کهن‌الگو» و سمبل «نظم و انضباط» پذیرا می‌شوند و هرگونه مخالفت با او را مخالفت با خود تلقی می‌کنند. به طوری که در آلمان نازیسم، معیار قرار دادن حال خود یا کار دیگران را از خود قیاس‌گرفتن با طراحی در احوال شخصی هیتلر کاملاً چشمگیر است (همان: ۲۳۹). چنین فردی وقتی به عنوان سمبل نظم اجتماع مورد پرستش واقع می‌شود، تحقق تمامی شعارها و آرمان‌ها را دور از دسترس نمی‌بیند. به گونه‌ای که رهبر، خود را منجی جامعه و همان «کهن‌الگو»ی گذشته پیروان جلوه می‌دهد. برای همین است که او از دادن وعده‌های غیر عملی و پوپولیستی هیچ ابایی ندارد. رهبری فرهمند، پیروان را به نزاع با شر (کهن‌الگوی شیطانی و خبیث) فرامی‌خواند و این موضوع ضرورتاً با نفی دیگری (دشمن‌ستیزی) پیوند تنگاتنگی دارد.

اما این دشمن‌تراشی‌ها از کجا نشأت می‌گیرد؟ کدام عامل روانی سبب می‌شود که پیروان به دشمن‌تراشی متوسل شوند؟ و کهن‌الگوها در کجا قرار دارند که به راحتی بر خودآگاه غلبه می‌کنند و در دسترس رهبر قرار می‌گیرند؟

یونگ معتقد است که منشأ کهن‌الگوها ناشناخته است و در همه‌جا نیز به چشم می‌خورند؛ بنابراین اساطیر باستانی، چهره‌های منحوس و رؤیایی، اهریمنان، جادوهای طبیعی و اسطوره‌ای، عناصر ماقبل تمدنی هستند که در هر فرهنگی به چشم می‌خورند. باید گفت که رهبران فرهمند از این نمادها و کهن‌الگوها، بیشترین بهره را می‌برند. دشمنان داخلی و خارجی را در جایگاه اهریمنان خبیث می‌نشانند و رسالت خود و پیروان را در نابودی آنها اعلام می‌کنند (هیتلر، یهودیان را دشمن آریایی‌ها قلمداد می‌کرد). یونگ بر این باور است که این موضوع قبل از هر چیز، منشأ روانی دارد. زیرا سرکوب «سایه» و بی‌خبری از آن به معنی فرافکنی سایه و سراغ گرفتن همه بدی‌ها، پستی‌ها و زشتی‌ها در بیرون از خود هم هست. بنابراین فرد ادعا می‌کند که خودش یا کشورش در محاصره افراد یا کشورهایی قرار گرفته است که قدرشناس، پست، یا اسیر انگیزه‌های خصمانه‌اند. در نتیجه در او نیاز به مطیع و خوارکردن، عذاب‌دادن، یا حتی مرعوب‌ساختن آنها پا می‌گیرد. چون فرد جنون‌زده هم در درون خود و هم در بیرون

۲۰ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
فاقد حس بُعدنمایی و تناسب است، در این حال با قیافه گرفتن و لافزدن از واقع‌گرایی، «خونسردانه» در پی جبران برمی‌آید (اوداینیک، ۱۳۷۹: ۱۰۸).

بنابراین رؤیاپردازی، ستیز با خود و دیگری و نزاع با اهریمنان، از پایه‌های قدرت رهبری فرهمند می‌شوند که نوعی درمان روانی برای پیروان به شمار می‌رود. به باور نویسندگان، قدرت رهبران فرهمند بیش از آنکه آسمانی و بی‌منشأ باشد، در حقایقی نهفته است که پیروان آنها ناخواسته بدان شاخ و برگ می‌دهند. به عبارتی ساده‌تر، رهبری فرهمند، پایه‌ای زمینی و عینی دارد، زیرا در نزد پیروان به مثابه منجی و رهایی‌بخش تلقی می‌شود.

پس می‌توان گفت با پیداشدن دشمن (فرضی یا حقیقی)، روحیه ستیزه‌گیری از حوزه ناخودآگاه به عرصه سیاست و اجتماع می‌رسد و پیروان و رهبر، روحیه تهاجمی تری پیدا می‌کنند. پیرو حقیقی به برتری و سعادت می‌اندیشد و این موضوع باید در وهله اول به تأیید رهبر برسد و سپس در ستیز با دشمنان جلوه‌گر شود. ساده‌سازی امور، راهی است که رهبر برای پیروان ترسیم می‌کند. به طور مثال هیتلر در کتاب «نبرد من»، پس از دادن وعده‌های بسیار، آنچنان دنیایی را برای پیروانش به تصویر می‌کشد که می‌گوید:

«نباید مدعی شویم که این سخنان کاملاً جنبه رؤیایی دارد و زندگی به قدری سخت است که انسان موفق نمی‌شود سعادت ابدی به دست بیاورد. البته ما اگر بخواهیم سعادت‌مند باشیم، خواستن توانستن است. اگر در قرن‌های گذشته قهرمانان بزرگ دنیا، خود را در میدان جنگ به کشتن می‌دادند، برای تحصیل نان روزانه نبود، بلکه عشق به میهن و برای به دست آوردن افتخار، عزیزترین ذخایر زندگی خود را نثار می‌کردند» (هیتلر، ۱۳۸۱: ۳۱۹).

در ایتالیا هم وضعیت همین‌گونه بود. عبارت «موسولینی^۱ همیشه حق است»، یکی از عبارات برگزیده و شعار رژیم شد. عبارت برگزیده دیگری که در همه‌جا بر دیوارها نقش بست، به ایتالیایی‌ها می‌گفت که وظیفه‌شان ایمان داشتن، جنگیدن و اطاعت کردن است.

۱. mussolini

موسولینی مطمئن بود که ایتالیایی‌ها تشنه‌ی انضباط‌اند و اگر ایتالیا و فاشیسم باید سلطه‌گر قرن بیستم شود، اطاعت باید «مطلق و مذهبی» شود: تنها یک فرد باید دستور دهد و حتی فرمانش در موارد بی‌اهمیت نیز نباید مورد سؤال قرار گیرد (مک‌اسمیت، ۱۳۶۳: ۲۲۲). در چنین وضعیتی توجه به جنبه‌های عقلانی و مسائلی نظیر حقوق جداگانه از رهبر جامعه، وجهی ندارد و هرچه هست در تمجید از رهبر به مثابه‌ی سمبل نظم و انضباط جامعه است.

با این اوصاف، دستاوردهای تحقیق حاضر را می‌توان چنین برشمرد:

۱- الگوهای رهایی‌بخش و افسانه‌ای، بخشی از روان هر انسانی را تشکیل می‌دهند و با ناخودآگاه جمعی (حیطه‌ی غیرعقلانی و ناهشیار) سر و کار دارند.

۲- «سایه»، میراث‌دار توحش و خشونت‌طلبی هر انسان است، با این حال نقاب (ماسک) آن را به حوزه‌های ناخودآگاه ما پس می‌راند، ولی هیچ‌گاه از بین نمی‌رود و نتایج قهری آن در سیاست به صورت رفتارهای مزورانه، اطاعت کورکورانه، خشونت و جنگ‌طلبی است.

۳- سایه‌ی جمعی بیش از سایه‌ی فردی خطر آفرین است؛ از این رو که با روح هر قوم، ملت و فرهنگ سر و کار دارد و جمع این سایه‌ها تبدیل به نیروهای سهمگینی می‌شود که ورود آنان به صحنه‌ی سیاست نتایج ناگواری در پی دارد.

۴- رهبران فرهمند و اسطوره‌ای که در عصر مدرن ظهور کرده‌اند، آنگاه که وعده‌های خیالی و پوپولیستی سر می‌دهند، وجه جدیدی از اسطوره‌پرستی و عناصر ماقبل‌تمدنی هستند که خطری برای نظم بشری و عقلانیت هستند.

۵- «سایه» هرگاه در «سایه‌های بیشتری غرق شود، قدرتش مضاعف می‌شود. از این رو قدرت خود را به یک رهبر قدرتمند و فرهی منتقل می‌کند که وجهی خداگونه و ناجی به خود می‌گیرد و توده‌ها را مستقیماً به سیاست پیوند می‌دهد.

۶- قدرت کهن‌الگوها در فرهنگ‌های گوناگون متفاوت است، ولی در همه‌جا حضور دارد و نمود عینی آن، باور دینی در یک گروه هم‌بسته، عملیات القایی نیایش و آداب دینی، محدود شدن آگاهی منجر به یک حالت خلسه و اقتدار باستانی در روح قدسی و در رهبر پرجاذبه است (جینز، ۱۳۸۶: ۳۸۷).

۷- اسطوره‌های سیاسی هر چقدر هم مقدس باشند، منشأ آنها زمینی است، زیرا از کشاکش اضداد روانی انسانی تغذیه می‌شوند و ریشه در کهن‌الگوهای پست انسانی دارند؛ از این رو نظم عقلانی و تمدنی را به هیچ می‌انگارند.

۸- در جنبش‌های توده‌ای، ناخودآگاه بر خودآگاه غلبه می‌یابد. در نتیجه عطش تقلید و جان‌فشانی را در پیروان پدید می‌آورد و متعاقباً به دگرآزاری (سادیستی) و خودآزاری (مازوخیستی) دام می‌زند. همچنین جامعه توده‌ای، انسان‌های اقتدارطلب و اقتدارپذیر پرورش می‌دهد که در مواقع بحرانی، خطرآفرین خواهد بود. به عبارت ساده‌تر، تلاقی آنومی اجتماعی و آنومی روانی، عرصه را برای ظهور انسان‌های اقتدارطلب و اقتدارپذیر باز می‌کند.

۹- هنگام تسلط ضمیر ناخودآگاه بر خودآگاه، گزینه مرگ (نابودی خود و دیگری) نیرویی مضاعف می‌گیرد. همچنین ناخودآگاه در قالب‌های منفی (خسونت، تجاوز، سلطه‌طلبی، سلطه‌پذیری، جنگ و قدرت‌طلبی) نمود عینی پیدا می‌کند. اگر این نیروی منفی به ویژگی‌های غالب افراد جامعه تبدیل شود، خودبزرگ‌بینی و فرستادن دیگران به کام مرگ در سایه یک پدر- شاه مقتدر، امری محتمل خواهد بود.

۱۰- در جنبش‌های توده‌ای، افراد با ماسک و نقاب (پرسونا) وارد عرصه‌های سیاسی می‌شوند که در واقع «من» خود را فراموش کرده‌اند و در تقلای پیدا کردن آن، در مبارزه جدی با عقلانیت خودآگاه قرار می‌گیرند. بنابراین وجود یک رهبر مقتدر و کسی که خود را آینه تمام‌نمای خواسته‌ها و تمنیات افراد جامعه می‌داند، نزد افراد از هم‌گسیخته، به مثابه پیداشدن «من» گم‌شده آنهاست.

۱۱- در جامعه توده‌ای، تقدس‌بخشیدن به رهبران به امری عادی (اگر نگوئیم اجباری) در میان توده‌ها تبدیل می‌شود و خواه‌ناخواه دیواری بلند میان رهبر و پیروان ایجاد می‌کند و بدین‌گونه راه نقد بر عملکرد رهبران (کهن‌الگو) را مسدود می‌کند.

۱۲- تثبیت موقعیت رهبری اقتدارطلب به صورت اشرافیت معنوی در میان ملت به ناچار میان عناصر نخبه و غیر نخبه جامعه شکاف ایجاد می‌کند (کالیس، ۱۳۸۲: ۸۲). بنابراین رهبران به جایگاه فیلسوف - شاه افلاطونی برکشیده می‌شوند و توده‌های حقیر به اطاعت و ستایش از فیلسوف - شاه مشغول می‌شوند.

راه‌کارها

حال برای رهایی از این وضعیت خطرناک و دشوار چه اقدامات عملی می‌توان انجام داد؟ آنچه از اثنای این تحقیق و از منظر نویسندگان می‌تواند از شکل‌گیری چنین وضعیت‌هایی جلوگیری کند، شامل موارد زیر است:

۱. تشدید فرایند سادیستی (دگرآزاری) و مازوخیستی (خودآزاری)، نتیجه ترویج فرهنگ غیریت‌سازی و دشمن‌تراشی است که در شکل حاد آن به نابودی غیر - به مثابه دشمن - منتهی می‌شود. بر اساس مفاهیم یونگی می‌توان گفت که غریزه مرگ و زندگی همواره در روان انسانی فعال است و تشویق مرگ در میان افراد جامعه از سوی رهبران، یکی از عوامل شکل‌گیری روحیات جنگ‌طلبانه در بین افراد است که باید جلوی ترویج آن را گرفت. شاید تلاش برای تبدیل دشمن به مخالف می‌تواند جامعه‌ای مبتنی بر منطق هژمونیک موقت بنا نهد که در آن جنگ‌های خشونت‌آمیز به مبارزه و رقابت دمکراتیک بدل شود (mouffe, ۲۹-۳۲: ۲۰۰۶).

۲. کهن‌الگوها، مرزهای قاطع میان ما و آنان به وجود می‌آورند. شاید ارتباط و تعامل میان ما و آنها (خود و دیگری) می‌تواند نه تنها تمایزات، بلکه تشابهات را نیز آشکار سازد (گیدنز، ۱۳۸۸: ۱۶). همچنین یکی از راه‌حل‌های چنین وضعیت، واسازی غیریت‌سازی است. بدین معنا که نشان داده شود که هویت‌ها در رابطه متغیر و سیال خود و دیگری شکل می‌گیرد.

۳. رابطه میان رهبران و پیروان همواره نیازمند واسطه‌هایی (حزب، تشکل و نهادهای محدودکننده قدرت) است؛ زیرا با از بین رفتن این میانجی‌ها، رابطه عقلانی - بوروکراتیک، جای خود را به رابطه سنتی - عاطفی می‌دهد و از این‌رو رابطه پدر - فرزندی گاه در عرصه سیاسی به رابطه ارباب - رعیتی می‌انجامد که خود نظم سیاسی را به سمت اقتدارگرایی می‌کشاند. بنابراین وجود واسطه‌ها این امکان را فراهم می‌آورد تا رهبران سیاسی به سهولت به توده‌ها دسترسی پیدا نکنند.

۴. یونگ به ما می‌گوید که گسست کامل و ناپهنگام از سنت‌ها خطرناک است. نابودی سنت‌ها و رها کردن افراد جامعه در وضعیت آنومی، بیش از هر چیز آنها را به دامان رهبران مقتدر می‌اندازد. هر جامعه‌ای باید به تعبیر «السدير مک اینتایر»، با عقلانیت سنتی در ارتباط دائم باشد. ضمن اینکه نگرش انتقادی نسبت به سنت، خود عقلانیت و هویت اصیل را پرورش می‌دهد (MacIntyre, ۱۹۹۸: ۳).
۵. سایه و نیروهای غریزی روان انسان، زمینه‌هایی بالقوه برای تمایلات خشونت‌طلبانه انسان‌ها هستند. راه‌حل یونگ، آگاهی بشر از سایه شخصی و جمعی و شناخت چنین نیروهایی است. اینکه بدانیم یک سایه جمعی هم داریم که جنبه ناشناخته، ناهمساز و پست‌تر یک نژاد، گروه یا ملت است (اوداینیک، ۱۳۷۹: ۸۵).
۶. خودآگاه شدن و آگاهی از غرایز خطرناک روان انسان‌ها و آوردن آنها به حوزه خودآگاه می‌تواند مسئولیت فردی افراد جامعه را بالاتر برد؛ زیرا انسان خودآگاه به مسئولیت اجتماعی و سیاسی خود واقف است و از این‌رو نیازی به دشمن‌تراشی‌های موهوم رهبران سیاسی نمی‌بیند. به عبارت ساده‌تر، تنها خودآگاهی است که می‌تواند انسان را از افتادن در دام رهبران سلطه‌طلب نجات دهد.
۷. مسائل و مشکلات فرهنگی هر جامعه نیازمند تفکیک حوزه‌های قدرت است. به عبارت ساده‌تر، در صورت نبود تفکیک کارکردی حوزه‌ها، مرزهای فرهنگ و سیاست درهم می‌آمیزند و این امر به فربه‌تر شدن ایدئولوژی سیاسی توده‌ای می‌انجامد.
۸. مدل خطی گذر از جامعه سنتی به مدرنیته غربی همواره با خطرات عظیمی همراه است. مدرن‌سازی، لزوماً به معنای نادیده گرفتن سنت‌ها نیست. در واقع مدرنیته غربی، یک مدل در میان سایر مدل‌هاست و از این‌رو مدرنیته بومی می‌تواند این خطر را کاهش دهد.

۹. نگاه حسرت‌آمیز به گذشته معمولاً دغدغه‌ بازگشت را در اذهان مردم جامعه فعال نگه می‌دارد. به بیان ساده در مواقع بحرانی، بازگشت به کهن‌الگو خود را به عنوان بدیلی برای وضعیت موجود معرفی خواهد کرد. شاید ترسیم جامعه مطلوب و آرمانی بر اساس نیازهای امروز و عقلانیت سنتی بتواند راه‌گشا باشد.

۱۰. لغزش مدرنیته در جوامع نیمه‌سنتی - نیمه‌مدرن پاشنه آشیل سیاست مبتنی بر عقلانیت است. افراط و تفریط در این زمینه می‌تواند نتایج ناگواری در پی داشته باشد. از این‌رو گفت‌وگوی مستمر و عقلانی با فرهنگی دیگر و بومی‌سازی تا اطلاع ثانوی می‌تواند سپری محکم در برابر توده‌ای شدن فرهنگ و سیاست در جامعه نیمه‌سنتی - نیمه‌مدرن باشد.

نتیجه‌گیری

در مجموع می‌توان دو دسته نتایج نظری و عملی برای تحقیق حاضر برشمرد. نتایج نظری: بشریت با وجود برخورداری از عقل و پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی، همواره ممکن است در دام ناخودآگاه جمعی و غریزی خود فرو غلتد؛ سرکوب ناخودآگاه و پس راندن سریع آن توسط نظم خودآگاه در اثر تاخت‌وتاز همه‌جانبه عقلانیت مدرن، انسان را در وسوسه خود ویرانگری گرفتار کرده است؛ سنت (وجه عاطفی و غریزی) و عقلانیت (وجه خودآگاه و هوشیار) می‌توانند در تعامل با هم خطر افراط و سلطه یکی بر دیگری را مهار کنند و از این‌رو نظم روانی را متعادل نگه دارند؛ در جوامعی که سنت‌ها ریشه‌دار هستند، توسعه شتابان همه‌جانبه و برکندن نابهنگام جامعه از سنت‌ها، زنگ خطر ظهور رهبران فرهمند قدرت‌طلب را به صدا درمی‌آورد. همچنین دگرگونی‌های عظیم اجتماعی و فرهنگی، خطری برای جوامع سنتی است و از این‌رو ممکن است در مواقع بحرانی سودای بازگشت، حالتی توده‌وار پیدا کند؛ به بیان ساده خطر بروز جنبش‌های توده‌ای در جوامع نیمه‌سنتی - نیمه‌مدرن بیشتر احساس می‌شود. همچنین عدم ثبات سیاسی و اجتماعی در این جوامع محسوس‌تر است.

در نهایت اینکه چند پیشنهاد عملی از این تحقیق مستفاد می‌شود:

- ۱- رشد خودآگاهی سیاسی باید مرحله به مرحله صورت گیرد. از این رو می‌بایست از توسعه شتابان پرهیز کرد.
- ۲- رشد خود و عقلانیت سیاسی کارآمد، در صورت آوردن سایه و ناخودآگاه به حوزه‌های خودآگاه و عقلانی ممکن می‌شود.
- ۳- باید از سرکوب ناخودآگاه با این استدلال که غیر عقلانی است پرهیز شود، زیرا سرکوب ناخودآگاه به محتویات منفی و پست انسان‌ها نیرو می‌دهد و از این رو ممکن است خطرآفرین باشد.
- ۴- در عرصه سیاسی، تقویت جامعه مدنی و ایجاد نیروهای مهارکننده - البته با در نظر داشتن سنت‌های جامعه - تا اطلاع ثانوی می‌تواند خطر ظهور جنبش‌های توده‌ای را کمتر کند.
- ۵- باید جنبه‌های تاریک و نیمه‌تاریک سنت‌های سیاسی و فرهنگی را بازشناسیم و درصدد عقلانی کردن آنها برآییم و از نفی مطلق سنت‌ها بپرهیزیم.
- ۶- در جوامعی که سنت‌ها قوی و ریشه‌دار هستند، توسعه سیاسی و اجتماعی نه از رهگذر امحای سنت، بلکه از طریق بازخوانی عقلانی آن (سنت) ممکن می‌گردد.
- ۷- روشنگری مطلق غربی نمی‌تواند الگوی سیاسی مناسبی برای جوامع دارای تمدن قوی و پرنفوذ باشد و راه پیشرفت، طی کردن عقلانیت گام‌به‌گام و گفت‌وگوی عقلانی و خوانشی نو از دل سنت است.

منابع

- اوداینیک، ولودیمیر والتر (۱۳۷۹) یونگ و سیاست، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نی.
- جینز، جولیان (۱۳۸۶) خاستگاه آگاهی در فروپاشی ذهن دو جایگاهی، ترجمه رضا نیلی‌پور، تهران، آگه.
- ریچاردز، بری (۱۳۸۲) روان‌کاوی فرهنگ عامه، نظم و ترتیب نشاط، ترجمه حسین پاینده، تهران، طرح نو.
- فروم، اریک (۱۳۶۳) گریز از آزادی، ترجمه داوود حسینی، تهران، ارسطو.
- فروم، اریک و دیگران (۱۳۶۸) روان‌کاوی و ذن‌بودیسم، ترجمه نصرالله غفاری، چاپ دوم، تهران، بهجت.
- فورد هام، فریدا (۱۳۵۱) مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ، ترجمه مسعود میربها، چاپ دوم، تهران، اشرفی.
- کالیس، ارسطو (۱۳۸۲) ایدئولوژی فاشیست، سرزمین و گسترش طلبی در ایتالیا و آلمان ۱۹۲۲-۱۹۴۵، ترجمه جهانگیر معینی علمداری، تهران، امیرکبیر.
- کوپ، لارنس (۱۳۸۴) اسطوره، ترجمه محمد دهقانی، تهران، علمی و فرهنگی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۸) تجدد و تشخص، ترجمه ناصر موفقیان، چاپ پنجم، تهران، نی.
- مک‌اسمیت، دنیس (۱۳۶۳) موسولینی، ترجمه محمود ریاضی، تهران، شیرازه.
- مورنو، آنتونیو (۱۳۸۰) یونگ، خدایان و انسان معاصر، ترجمه داریوش مهرجویی، چاپ دوم، تهران، مرکز.
- هوفر، اریک (۱۳۸۵) مرید راستین، تأملاتی درباره سرشت جنبش‌های توده‌وار، ترجمه شهریار خواجهیان، تهران، اختران.
- هیتلر، آدولف (۱۳۸۱) نبرد من، ترجمه حمید عنایت، چاپ هشتم، تهران، دنیای کتاب.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۵۲) انسان و سمبول‌هایش، ترجمه ابوطالب صارمی، تهران، امیرکبیر.
- (۱۳۸۶) تحلیل رؤیا، گفتارهایی در تعبیر و تفسیر رؤیا، ترجمه رضا رضایی، چاپ سوم، تهران، افکار.
- (۱۳۹۲) مشکلات روانی انسان مدرن، ترجمه محمود بهفروزی، چاپ سوم، تهران، جامی.

MacIntyre, Alasdair (۱۹۹۸) *Whose Justice? Which Rationality*, Notre Dame, University of Notre Dame Press.

Mouffe, Chantal (۲۰۰۶) *on the political*, Routledge taylor and francis group, London and New York.